

دانشنامهٔ علائی - بخش دوم - علم الهی

پیشین (۱) راست نه از شهوت است و نه از غضب. پس عقلی (۲) است و هر
 غرضی عقلی یا آن بود که چیزی کند یا چیزی پذیرد، و هر چه او را غرض (۳)
 چیزی (۴) کردن بود غرض سبب علتی وی بود (۵) چنانکه پیدا شده است
 بیشتر، و تمام شدن فضیلت وی تا (۶) حاجت وی (۷) بدان سبب بود و بجمله
 و را چیزی باید تا وی بدان چیز بهتر بود از آنکه اگر آن (۸) چیز نبود.
 و آنچه گویند که نیکویی (۹) کردن نیکوست، از مقدمات مشهور
 است از آنچه باید که عامهٔ مردم گویند میان خویشان، و چون این را از
 مشهوری بحقیقی (۱۰) بری، اندر موضوع وی و اندر محمول وی شرطهاست
 که بیاید دانستن.

نخست آنست که نیکویی کردن دو گونه است: یکی آنکه نیکویی
 کند و بس، و یکی آنست که نیکویی کند بخواست، و هر چه نیکویی
 کند بخواست و قصد، حال وی آن بود که گفتیم که نیکویی که (۱۱)
 از وی آید آری نیکو بود و اما قصد از ناقصی بود، و اما آنکه نیکویی
 کند و بس نه بتکلیف (۱۲) و نه بباست غرض (۱۳)، آن نیکویی تمام
 بود (۱۴).

(۱) مك ۱ : پیشی . (۲) طم : عقل . (۳) مك ۲ : غرضی . (۴) مك ۲ :
 چیز . (۵) طم : کردن بود بسبب علتی بود . (۶) مك ۱ : - تا . (۷) مك
 ۱ : - وی . (۸) مك ۱ : - آن . (۹) چخ : نیکوئی (در همهٔ مواضع این
 فصل) . (۱۰) مك ۱ : بحقیقی ؛ طم : تحقیقی . (۱۱) مك ۲ ، طم : - که .
 (۱۲) مك ۱ ، مک ۲ : بتکلف . (۱۳) مك ۲ : غرضی . (۱۴) مك ۱ : عرض
 آن نیکو بود تمام ؛ مک ۲ : غرض آن نیکویی بود تمام .

سبب جنبش - گرد

وبعد از این نیکویی که معمول است دو گونه مفهوم دارد: یکی آنکه نیکو بود بنفس خویش، و یکی آنکه نیکو بود مر کسی را. وشك نیست که نیکویی نیکو (۱) بود (۲) بنفس خویش چنانکه سیاهی کردن جز (۳) از سیاهی کردن نبود ولیکن (۴) بسیار چیز بود که (۵) نیکو بود بنفس خویش ولیکن (۴) مر چیز را (۶) دلیل نقص (۷) بود، چنانکه علاج کردن و بیماری برداشتن از خویشتن که دلیل حاجت نفس است بآنکه آفتی از خویشتن ببرد. و اگر نیکویی بقیاس نیکویش (۸) دارند قیاس بدو چیز بود: یکی بنیکویی (۹) کننده و یکی بنیکویی (۹) پذیرنده. وشك نیست که نیکویی (۱۰) پذیرنده را نیکویی (۱۱) نیکو بود و هم دلیل نقص بود که اگر کامل بودی (۱۲) بخود، از بیرون خود ورا (۱۳) حاجت پذیرفتن نبود، و اما نیکویی کننده را بقصد و تکلف، واجب نیست که نیکویی بود که (۱۴) نه نیکویی (۱۵) بود آنچه چیزی (۱۶) باید کردن تا (۱۷) نیکویی بود و تکلف کاری از بیرون باید کردن تا نیکو بود، بل باید که خود چنان بود (۱۸) هستی وی از فضیلت و نیکویی که از وی چیزی (۱۶) دیگر را (۱۹)

(۱) مك ۱ - نیکو. (۲) مك ۲: نیکوست. (۳) مك ۱: چه. (۴) مج، مک ۱، چخ: ولکن. (۵) طم: - که. (۶) مج، مک ۱، عس: هر چیز را: مک ۲، طم: مر چیز را. (۷) مك ۱: نقص. (۸) مك ۱: نیکویش؛ طم: نیکویی. (۹) طم: یکی نیکویی. (۱۰) طم: + نیکو. (۱۱) طم: - نیکویی. (۱۲) طم: بود. (۱۳) س، چه: خود را. (۱۴) طم: - که. (۱۵) مج: نیکوی. (۱۶) مک ۲، طم: چیز. (۱۷) مك ۱: - آنچه... تا. (۱۸) طم: + و. (۱۹) مل: دگر را.

دانشنامهٔ علائی - بخش دوم - علم الهی

فضیلت و نیکویی باشد، بی آنکه او را (۱) تکلفی (۲) باید کردن یا (۳) کاری کند از بیرون (۴) تا آنگاه ورا فضیلت بود. پس حقیقت چنین است و مشهور آنست که قصد نیکویی دلیل فضیلت و تمامی است زیرا که مصلحت اندر این اعتقاد است؛ زیرا که از (۵) مردم تا (۶) ناقصی نباشند (۷) پس نباید که پنداشته آید (۸) که هستی جسمهای زنده اولی (۹) از بهر این چیزها (۱۰) خسیس است که هر چه از بهر چیزی بود بآن جهت که از بهر وی است خسیس تر از وی است تا شبان که هر چند بمردمی فاضلتر از گوسفند است بآن جهت (۱۱) که شبانست ناقصتر است از گوسفند، که وی از بهر گوسفند (۱۲) است و آلاموی بکار نبود، و همچنین معلم (۱۳) از جهت معلمی (۱۴) ناقصتر است از آن عالم که از وی آید، و پیامبر از جهت

(۱) مك ۲، مل: ورا. (۲) مك ۱: تكلف. (۳) مچ، مل، عس: تا.
 (۴) چخ: برون. (۵) مك ۱: - از. (۶) مل: یا. (۷) مچ:
 بنیوسند؛ مك ۲ (متن): بنیوسند؛ مك ۲ (ح): با ناقصی پیوسته اند، با ناقصی
 منسوبند، با ناقصی تن پیوسته اند، با ناقصی تن انبوسند؛ طم: سوشند؛ آقای
 خراسانی نوشته اند: «یوشیدن»؛ بمعنی جستجو کردن است (رك: برهان قاطع:
 یوش ۰.۰۰۰) معنی آنست که برخی از مردم قصد نیکویی را دلیل فضیلت میدانند
 و تا حد ملازمهٔ آن بانقص، دقت و بی جوئی نمیکند. «نیوشیدن» بمعنی شنیدن چندان
 مناسب نیست (چخ ص ۱۴۹ ح). (۸) طم: پنداشته اند. (۹) مچ، مك ۱،
 مك ۲ (ح)، عس: اول؛ مك ۲ (متن): - اولی. (۱۰) مك ۲: جسمه؛ طم:
 چیزهای. (۱۱) مك ۲: - جهت. (۱۲) مك ۲: از بهر وی. (۱۳) طم:
 معلمی. (۱۴) طم: متعلمی.

سبب جنبش - - - - - کرد

پیامبری ناقصتر است از مؤمن بآن جهت که مؤمن است هر چند که بجهت مؤمنی فاضلتر است یا برابر وی است (۱).

پس اگر هستی جسمهای پیشین از بهر جسمهای کاین و فاسد بود، ایشان بهستی ناقصتر بوند، و اگر هستیشان نبود ولیکن (۲) از آن (۳)

- طبیعتشان که بطبع خواهند حرکت بود (۴) همچنان بوند نیز، و محال بود که آن (۵) حرکت دایم و فعل دایم همه غرض ازوی هستی این چیزهای خسیس بود که بهتر از همه (۶) مردم است، و کمتر مردم (۷) فاضل است، و آنکس که مردم فاضل است هرگز بتمامی مردمی نرسد که هرگز عقل وی بفعل تمام نشود تا اندر این تن (۸) است، و از اختلاف احوال و فعلها و کارها خالی نبود، و اینجا سخن بسیار است، ولیکن (۲) اندر چنین (۹) کتاب این مقدار کفایت است (۱۰). پس از اینجا پیدا آمد (۱۱) که غرض از این (۱۲) جنبش و اختیار اندر این جنبش حالی است از برسو ولیکن (۲) ما نیز بروی دیگر (۱۳) پیدا کنیم.

- (۱) مك ۲ : برابر است با وی . (۲) مك ۱ ، چخ : ولکن . (۳) مچ ، عس :- آن . (۴) طم + و . (۵) مك ۱ : از . (۶) طم : زیر همه . (۷) مل ، عس :- مردم (دوم) . (۸) مك ۱ ، مك ۲ ، مل : اندر تن . (۹) مل : اندرین . (۱۰) طم : کفاف است . (۱۱) مك ۱ : شود ؛ مل : شد . (۱۲) مچ ، مك ۱ ، مك ۲ ، مل ، عس : غرض این . (۱۳) مل : دگر .

دانشنامهٔ علائی - بخش دوم - علم الهی

(۵۲) پیدا کردن آنکه غرض از این جنبش و (۱) اختیار اندر این

جنبش (۲) حالی است (۳) عقای از برسونه از زیر (۴)

بروی دیگر (۵)

اینچنین جنبش گرد و پیوسته (۶) که او را کرانه نیست، جنباننده
وی قوتی بود که او را (۷) کرانه نبود (۸)، یعنی قوتی بود برابر فعل (۹)
بی کناره. گوییم که این (۱۰) قوت هرگز اندر جسم نبود و مر جسم را
نبود، زیرا که هر قوتی که اندر جسم بود شاید که او را بوهم قسمت
کنی (۱۱)، زیرا که آن جسم را بوهم قسمت توانی کردن، و هر چه اندر
وی بود با وی بتوهم منقسم شود. پس بهرهٔ این قوت هم آن (۱۲) قوت
بود، ولیکن (۱۳) کمتر. پس شاید (۱۴) بود جنبانیدن وی (۱۵) از وقتی (۱۶)
محدود تا (۱۷) همچنان بی کناره بود که آن (۱۸) همه، یا با کناره بود. اگر

(۱) س، چه: - جنبش و. (۲) س، چه: - اندر این جنبش. (۳) مك، ۱، مك
۲، مل: غرض این اختیار حالی است؛ طم: غرض ازین اختیار حالی است.
(۴) طم: + و. (۵) مل: دگر. (۶) مچ، س، عس، چه: گرد و پیوسته
است؛ مك، ۱، مك، ۲، طم، مل: گرد پیوسته است. (۷) مك، ۲، طم: و را.
(۸) مك، ۲: نیست. (۹) مك، ۱، مك، ۲، مل: فعلی. (۱۰) مچ: آن.
(۱۱) مك، ۱: کنیم. (۱۲) طم: همان. (۱۳) مچ، مك، ۱، چخ: ولکن.
(۱۴) مچ، مك، ۱: نشاید. (۱۵) طم: + و را. (۱۶) مل: جنبانیدن وی وقت.
(۱۷) طم، چه: یا. (۱۸) مل: از.

دانشنامهٔ علائی. علم برین ۱۸

غرض از جنبش-گرد و پیوسته

بی کناره بود، فعل قوّت کمتر چون فعل قوّت بیشتر بود. برابر، و این محال است، و اگر متناهی و با کناره بود و بهره دیگر نیز همچنان بود، جمله هر دو قوّت که همه است با (۱) کناره بود و متناهی بود و بر جنبشهایی بود با کناره. پس جنباننده‌ای باید مر این جنبش را که قوّت وی بر کناره بود و جدا بود از جسم جنبنده (۲).

- و جنباننده (۳) دو گونه بود: یکی چنانکه (۴) معشوق جنباند عاشق را، و چنانکه مراد جنباند جنبیده را (۵)، و یکی چنانکه جان (۶) جنباند تن را و گرانی جنباند سنگ (۷) را (۸). نخستین آن بود که جنبش از بهر وی بود و دوم آن بود که جنبش فعل وی بود و شك نیست که آنچه جنباننده این جنبش است بسبب آنکه جنبش (۹) از وی است و فعل وی است ۱۰ و وی فاعل این (۱۰) جنبش است نفس است، و چیزی جسمانی است که پدید (۱۱) شده است که چیز عقلی سبب جنبش نبود (۱۲). پس این جنباننده که از وی آید جنبش قوّت وی متناهی بود بخود، پس مدد وی (۱۳) از آن جنباننده دیگر بود که آن جنباننده بقوّت متناهی نبود (۱۴) و جنبانیدن وی نشاید که بآن روی بود که جنبش از وی آید که آنگاه اندر جسم ۱۵

- (۱) مك ۱ : تا . (۲) مچ : جنبیده . (۳) مك ۱ : و جنباننده . (۴) مل : چنان بود که . (۵) مك ۱ : جنباننده را ؛ مل ، س : جنبنده را ؛ عس : جنبنده‌ها را . (۶) مك ۱ : و سبکی جان (بجای : و یکی چنانکه جان) . (۷) مك ۱ : + نخستین . (۸) مك ۱ : + و . (۹) مك ۲ : بسبب که جنبش ؛ طم : جنبش است که . (۱۰) مك ۱ ، مك ۲ : آن . (۱۱) مك ۱ ، مك ۲ ، مل : بدید . (۱۲) مك ۱ : + و . (۱۳) طم : پس برویی ؛ چه : پس بروی . (۱۴) طم ، چه : بود .

دانشنامهٔ علائی - بخش دوم - علم الهی

بود و عقل (۱) جدا از جسم نبود. پس اینجا جنباننده‌ای هست، قوت وی بی نهایت و بیزار از پیوند جسمها و بآن جنباند که وی، مقصود و غرض و معشوق بود، و اما آنکه این چگونه بود پیدا کنیم و جملهٔ حال (۲) وی بگوییم.

(۵۳) پیدا کردن آنکه این معنی عقلی چگونه شاید که جنباند (۳)؛
 شاید که وی جنباننده بود بآنکه وی چیزی بود که ذات را جویند (۴)،
 که یافت (۵) ذات (۶) وی یافتنی هیچ (۷) جسم نبود و یافتنی هیچ قوتی که
 اندر جسم بود نبود، که وی نشاید که پیوند دارد بهیچ جسم، و نشاید که
 جنبش نیز بر سبیل (۸) آن بود که آن فرماید و این فرمانبرداری کند، که (۹)
 این فرماینده بر (۱۰) غرض (۱۱) بود مر فرمانبردار را، و از آن سبب گفتیم
 که نشاید که بر این سبیل بود که فرماینده را غرض (۱۲) بود و مسألهٔ پیشین
 باز آید. پس یکی قسم (۱۳) بماند که وی غرض بآن سبب بود و بر آن
 روی (۱۴) بود که بوی اقتدا (۱۵) آرزو بود و بوی مانندگی مراد بود که

- (۱) مک ۱ : و عقلی . (۲) مک : و بجمله حال ؛ مک ۱ : و بجمله حالی .
 (۳) مک ۲ (متن) : جنبانند ؛ مک ۲ (در حاشیه تصحیح شده) : جنباننده باشد .
 (۴) طم : خوانند . (۵) مک ۲ ، طم ، عس ، - : یافت . (۶) طم : - : ذات .
 (۷) مک ۱ : بهیچ . (۸) مک ۱ : - : سبیل . (۹) چخ : + این . (۱۰) مک ۱ : مل :
 نیز . (۱۱) مک ۱ : عرض . (۱۲) مک ۱ : غرضی . (۱۳) مک ۱ : یکی قسمت
 قسم ؛ س : یکی قسمت قسیم ؛ مک ۱ (ح) : یکی قسمت . (۱۴) مک ۲ : - : روی
 (در حاشیه افزوده اند) . (۱۵) مک ۲ ، طم : افتد .

چگونگی جنبانیدن این معنی عقلی

یکی از جمله دوست داشته‌ها (۱) و معشوقها آن چیز بود که بوی ماندگی آرزو آید با اندازه طاقت .

وشك نیست که آنچه جنباننده بود بر سیل معشوق مانی^۱ ، از این سه بیرون نبود: یا خواست جنباننده بر سیل فاعلی یافت وی بود، یا یافت چیزی که بوی پیوند دارد (۲) و وصف وی بود؛ و الا وی خود بهیچ روی معشوق- مانی^۱ نبود، و این قسم دوم یا آن چیز (۳) فرمانی (۴) از وی بود تا (۵) خویشان را آن مراد کنی که وی راست، و این معنی فرمانبرداری بود یا نه فرمانی بود یا (۶) مرادی (۷) بل وصفی و حالی که ورا بود جز فرمان، و چون حق این قسم سوم (۸) است این قسم را شرطها باید تا جنبش بسبب وی پیدا شود:

یکی که صورت آن وصف و آن حال مر جنباننده فاعل را (۹) معقول بود؛ و دیگر که بنزدیک (۱۰) وی آن صفت جلیل و بزرگ بود؛ و سوم (۸) آنکه (۱۱) آن جلیلی بسبب آن بود که آن معشوق است نه بآنکه بنفس خویش جلیل است؛ و چهارم که آرزو آید که آن صفت ورا بود؛ که اگر

- (۱) مك ۲ ، عس ، دوست داشتهها؛ طم : دوست داشتهها؛ چخ : دوست داشتهها .
 (۲) مك ۱ : ندارد . (۳) طم : یا جز . (۴) مك ۲ (متن) : فرمان ؛ مك ۲ (ح) : فرمانی . (۵) میج ، مك ۱ ، طم : یا . (۶) چه : تا . (۷) میج ، مك ۱ : یا نه فرمانبر بود نا مرادی . (۸) میج : سوم ؛ مك ۱ : سیوم ؛ مك ۲ ، تم ، طم ، مل : سیوم . (۹) مك ۱ ، مل ، فاعلی را . (۱۰) طم : که نزدیک . (۱۱) مك ۲ : که .

۱ - مانند گی نمودن بعفت معشوق . رك : ص ۱۴۸ س ۱۲-۱۳ .

دانشنامهٔ علائی - بخش دوم - علم الهی

شرط نخستین نبود، محال بود که باختیار عقلی چیزی را (۱) جوید که نداند، و اگر شرط دوم نبود اندروی رغبت (۲) نیفتد (۳) که هیچ چیز اندر چیزی رغبت نکند که وی بنزدیک وی نیکو نبود یا خوش یا عجب، خواهی بحقیقت و خواهی بگمان، و اگر شرط سوم نبود جنباننده و معشوق آن صفت بود نه آن چیز که صفت بوی منسوب است، و اگر چهارم نبود طلب نبود.

پس باید که نفس جنباننده بر سبیل فاعلی تصوردیدار عقلی دارد بکمال و جمال جنباننده جدا ایستاده، تا آن صورت اندر نفس وی بیند (۴) و همیشه و را (۵) نگران دارد نگر بستنی (۶) عقلی بواجب الوجود که خیر محض است و کمال محض و اصل همه (۷) جمال است، و آن همه چیز است با (۸) چیزی که عقلی است و نزدیکتر چیز است (۹) بمرتبت وی (۱۰). پس اندریافت سبب عشق آن بزرگی بود و عشق سبب (۱۱) ماندگی جستن بود و ماندگی جستن^۲ سبب آن جنبش بود.

و اما آنکه ماندگی جستن چگونه بود سبب چنین جنبش و چرا بود؟

- (۱) طم، مل، چخ، چیز را . (۲) مل، رتبت . (۳) مك ۲، مل، طم .
 نیفتد . (۴) مك ۲، وی بیند . (۵) مك ۲، همیشه در آن . (۶) مك ۱، مك ۲ .
 مل، نگر بستنی . (۷) مك ۲، + حال و . (۸) مك ۱، مل، یا .
 (۹) طم، چیز است . (۱۰) مك ۲، - وی . (در حاشیه افزوده اند) .
 (۱۱) طم، سبب .

۱ - مفعول مطلق، رك : ص ۱۱۷ س ۹ و ح ۱ . ۲ - تشبه .

چگونگی جنابیدن این معنی عقلی

بباید دانستن که خاصیت واجب الوجود آنست که قائم (۱) است بفعل ،
 و اندروی (۲) هیچگونه (۳) چیزی بقوت (۴) نیست چنانکه پیداشده است (۵).
 پس هر هستی که اندر وی بقوت بودن بیشتر ، وی خسیس تر و از اول دورتر ،
 و آن چیزها که مانده ما اند از کائنات (۶) و فاسدات هم اندر جوهر
 بقوت بویم و هم بعرضها ، چنانکه گوهر مردم گاهی بقوت بود و (۷) گاهی
 بفعل و عرضهاش همچین ، و ماندن بفعل غایت همه طلبهاست و گریختن
 از قوت همچنان .

و اما آنچنان جسم که پیشین همه جسمها (۸) بود (۹) بگوهر جز بفعل
 نبود ، و همچنان بدیگر حالها الا آنکه نشاید که اندر وضع همیشه بفعل
 بود که پیدا شده است که همیشه وضعیش (۱۰) بفعل بود و وضعیش (۱۱)
 بقوت . پس باین جهت از قوت خالی نیست . و هر چیزی که بشخص نتواند
 بفعل بودن ، تدبیر بهترین از فعل بودن وی آنست که بنوع بفعل بود ،
 چنانکه چون (۱۲) نشایست که شخص مردم همیشه بماند بفعل ، نوع را
 تدبیر ماندنش کرده آمده است بزایش (۱۳). همچنین آنجا چون نشایست
 که بفعل همه وضعها بیکبار موجود بود و همیشه نشایست (۱۴) که همه

-
- (۱) چخ: قائم . (۲) مک ۲: - وی . (۳) مل: بهیچگونه . (۴) مک ۱: بقوه .
 (۵) مل: شدنیست . (۶) چخ: کائنات . (۷) مک ۲: - و . (۸) طم:
 جنبشها . (۹) مک ۲: + و . (۱۰) مک ۱: وضعش . (۱۱) مک ۱:
 وضعش ، س ، چه: و صفیش . (۱۲) طم: - چون . (۱۳) مج، عس: بزایستن:
 مک ۱: بزایستن ؛ طم: + بزایستن . (۱۴) طم ، س ، چه: بشایست .

دانشنامهٔ علائی - بخش دوم - علم الهی

چیزی (۱) بقوّت بوند که یکی (۲) وضع از دیگر وضعها اولیتر^۱ نبود. پس مانندگی جستن^۲ (۳) بدایمی بفعل (۴) - یعنی آنچه بقوّت است بفعل - باندازهٔ توانش^۳ آن بود که وضعی سپس وضعی (۵) دایم بوجود (۶) آید، و نشایست آن بجز جنبش گردد که وی بروی (۷) نیز بفعل بود بنسبت (۸) بیک (۹) حال (۱۰) بی برینش^۴ که حرکت راست با (۱۱) نهایت بود بضرورت و بهممه و قتها اندر راه جنبش یکسان نبود، و نشاید که بود؛ بلکه طبعی (۱۲) بآخر تیزتر باید که شود و عرض (۱۳) بآخر سپستر باید که شود؛ چنانکه از علمی دیگر پدید (۱۴) آید. پس چون جسم اول این فعل کرده باشد غایت آنچه او را بشاید که بود (۱۵) از مانندگی نمودن بصفه معشوق حق^{۱۰} که واجب الوجود است یا (۱۶) چیزی که سپس واجب الوجود است کرده باشد.

(۱) مج، مک، ۱، طم، س، عس؛ هم چیز یکی؛ مک ۲؛ هم چیز یکی. (۲) طم، چخ؛
 یک. (۳) مک ۱؛ چنین. (۴) طم، س، چه؛ فعل. (۵) مک ۱؛
 وصفی سپس وصفی. (۶) طم؛ موجود. (۷) مک ۲؛ بروی را؛ طم؛
 برویی. (۸) مک ۱، مک ۲؛ نیست. (۹) مج؛ بیک. (۱۰) مک ۱؛
 حالی؛ طم؛ جایی؛ س، چه؛ جای. (۱۱) مک ۱؛ یا؛ طم؛ تا. (۱۲) مج؛
 مک ۱؛ طبیعی. (۱۳) مج، مک ۱؛ عرضی؛ طم؛ غرض. (۱۴) مک ۱،
 مک ۲، طم، مل؛ بدید. (۱۵) مج، عس؛ نبود؛ مک ۱، مک ۲، مل؛ بیود.
 (۱۶) س، چه؛ با.

۱ - رک: ص ۲۵ س ۳ و ح ۱. ۲ - رک: ص ۱۴۸ س ۱۲-۲۳ و ح ۲.
 ۳ - اسم مصدر از «توانستن» قدرت. ۴ - رک: ص ۱۳ س ۱ و ح ۱.

واجب الوجود معشوق همه است

(۵۴) پدید^(۱) کردن آنکه چون این جسمهای گرد یدش از یکی^(۲)

بوند، باید که معشوق هر یکی بخواست^(۳) چیزی دیگر باشد،

و هر چند که^(۴) معشوق همه که مشترک بود، واجب الوجود

بود، و سببهای ایشان یدش از یکی بایند^(۵)

- نشاید که این جسمها بسیار بوند، و ایشان را يك طبع بود^(۶)، زیرا
- که اگر يك طبع بوند باید که حکم هر یکی با یار وی چون حکم پاره‌ای^(۷) از وی بود با پاره دیگر. پس اندر طبع ایشان بود که يك با دیگر^(۸) پیوند پذیرند^(۹) چنانکه آنها^(۱۰) جدا از یکدیگر^(۱۱). پس جدایی ایشان^(۱۲) از سببی بود بیرون که بدان سبب هر یکی جسمی جدا^(۱۳) بوده‌اند^(۱۴)، و این دو گونه بود: یا هر یکی را علتی و سببی^(۱۵) دیگر
- بود یا سبب و علت ایشان یکی بود، و اگر هر یکی را علتی و سببی^(۱۶)

(۱) مك ۱، مك ۲، طم، مل: پدید. (۲) طم، س، چه: يك. (۳) مك ۱، مل: بخاص. (۴) مل: - که. (۵) مك ۱، چه: یابند؛ مل، عس: باشد. (این عنوان در متن مك ۲ نیامده و در حاشیه افزوده‌اند). (۶) مك ۲، طم، مل: - بود. (۷) چخ: پاره. (۸) مك ۱، مك ۲: یکباردیگر؛ طم، س، چه: یکباردیگر؛ مل: يك با دیگر. (۹) مك ۲: - پذیرند. (۱۰) طم: آنها. (۱۱) مل: یکدیگر. (۱۲) طم: ایشانرا. (۱۳) مك ۱: - جدا. (۱۴) چخ: بوده آید. (۱۵) مك ۱: و سبب؛ مك ۲: سببی و علتی. (۱۶) مك ۱: و سبب.

دانشنامهٔ علائی - بخش دوم - علم الهی

دیگر بود آمد (۱). یکی از آنچه ما گفتیم که ایشان را علت‌های (۲) بسیار بودند و سؤال اندر علت‌های ایشان همان بود که اندر ایشان، اگر جسمها بودند (۳) و اگر نه جسمها بودند که معنی قایم بودند بی مادّت (۴)، که معنیشان (۵) یکی بود (۶)، ذات یکی بود - چنانکه گفته آمد پیشتر - و اما اگر علت‌هایشان یکی بود، یکی از جهت یکی، یکی حکم واجب کند - چنانکه پدید (۷) کرده آمد پیشتر - پس نشاید که این جسمها را یکی طبع بود (۸)، با اینهمه (۹) باید که ایشان قسمت پذیر بودند و برینش^۱ پذیر، و جنبش پذیرند بجز گرد بوقت بریده شدن. پس این جسمها را طبع‌های (۱۰) مختلف (۱۱) بود تا بتوانند بسیار بودن و یکی زیر و یکی زبر نبود الا که طبع زیرین که بطبع جداست (۱۲) از زیرین (۱۳) دیگر طبع است (۱۴) یا همان طبع است (۱۵)، و آن طبع نشاید که بعضی از وی زیر بود و بعضی زبر از بعضها که بفعل بعض اند. پس شاید که زیرین زبر بودی. پس شاید که (۱۶) حرکت مستقیم پذیرفتی اگر سببی باز دارنده نبودی. و گفته ایم

(۱) مك ۲، طم : بود آید، مج، عس : بوده اند. (۲) مك ۲، طم : علتها.

(۳) طم : بودند. (۴) طم، چخ : ماده. (۵) مك ۲، عس : معنی ایشان.

(۶) مك ۲ : نبود. (۷) مك ۱، مك ۲ : بدید. (۸) مك ۱، مك ۲ :

+ و. (۹) س، عس : یا اینهمه : مك ۱ : با اینهمه. (۱۰) مك ۲ : طبعها.

(۱۱) مك ۱ : مخالف. (۱۲) مك ۲ : الاطبعی که زیرین بطبع جداست. (در

حاشیه مانند متن تصحیح شده)؛ عس : الاطبعی که زیرین بطبع جداست. (۱۳) مك

۱ : از زبر زیرین. (۱۴) مك ۲، طم، س، چه : طبیعت. (۱۵) مك ۲،

طم : طبیعت. (۱۶) مك ۱ : - که.

۱ - رك : ص ۱۳ س ۱ و ح ۱.

چگونگی جنابیدن این معنی عقلی

که اندرین جسم پذیرای حرکت مستقیم نبود نه بسبب طبع ونه بسببی (۱) از بیرون، و چون این جسمها را طبع مختلف است، نشاید که ازواجب- الوجود آیند همه، یا از آن چیز اول.

ونشاید که جسمی ازایشان سبب جسمی بود نه از مایه ونه از صورت،

زیرا (۲) که مایه سبب پذیرفتن است مر صورت را اگر وی سبب کردن چیز (۳) دیگر (۴) بود تا (۵) جسم بمایه خویش چیزی پذیرد و هم بمایه خویش چیزی کند، اندر طبع مایه دو قوت بود: قوت (۶) پذیرفتن وقوت کردن. پس قوت کردن دیگر بود و قوت پذیرفتن (۷) دیگر، و قوت پذیرفتن مایه را از خودی خویش است از آن جهت که وی مایه است.

پس قوت کردن صورتی بود اندر مایه. پس فعل بصورت بود که اندر مایه ۱۰ است نه از قوت مایگی^۱ (۸). پس از جسم فعل نیاید از مایه بدان جهت جهت که مایه مایه است، بلکه بدان جهت که مر مایه را صورت است. پس اگر از جسم (۹) جسمی آید (۱۰) آن از صورت جسم آید نه از مایه جسم و از دو بیرون نبود آنگاه یا از صورت آید بتنها (۱۱) یا از صورت آید بمیانجی مایه. اگر از صورت آید بتنها (۱۲)، باید که آن صورت را

(۱) مك ۲، طم: بسبب. (۲) مك ۲، طم: ازیرا. (۳) مك ۱: چیزی.

(۴) مل: دگر. (۵) مك ۱: یا، س، چه: با. (۶) مك ۱: بقوت. (۷)

چخ: - و قوت... پذیرفتن. (۸) مج، مک ۱: تا یکی، س، چه: یا یکی.

(۹) مل: جسمی. (۱۰) مل: + پس. (۱۱) مك ۲، طم، مل: تنها.

(۱۲) طم: تنها.

دانشنامهٔ علائی - بخش دوم - علم الهی

بتنها (۱) ذاتی بود که نخست ذاتی باید (۲) که تنها بود. پس آنگاه تواند
 فعل (۳) آمدن از آن ذات تنها، پس اگر بمیانجی مادّت (۴) بود، یا چنان
 بود که مایه میانجی بحقیقت بود که معلول صورت بود، و علت آن جسم
 دیگر. پس مایه آنگاه بحقیقت علت نزدیک بود مر آن جسم را و صورت
 علت (۵) بود، و گفتیم (۶) که مایه نشاید که علت نزدیک بود یا
 میانجیش آن بود که صورت بسبب وی رسد بدانجا که فعل کند، چنانکه
 صورت آتش بسبب مادّت (۷) آتش اینجا بود و آنجا، چون اینجا (۸) بود
 فعل اینجا (۹) کند و اگر (۱۰) آنجا بود فعل آنجا کند. پس (۱۱) حقیقت
 این آن بود که بسبب مادّت بچیزی رسد و بچیزی نرسد و چون چنین
 بود فعل وی اندر چیزی بود حاصل تا او را از حالی بحالی گرداند و از
 صورت بصورت.

و اما آن جسم که وی اصل بود و وی از چیزی دیگر موجود نشود
 بر سبیل استحالات یا کون و فساد. چنانکه دانسته آمده است. ورا (۱۲) وجود
 از صورت جسمی دیگر نه چنان بود که آن جسم بجسمی (۱۳) دیگر نزدیک

- (۱) مل : بتنهائی . (۲) چه : بود . (۳) طم ، س ، چه : بفعل .
 (۴) طم : ماده . (۵) مك ۲ : + علت (مصحح سومی را خط زده) .
 (۶) مك ۱ : و گفته (ظ : گفته آمد) . (۷) مك ۲ ، طم : ماده . (۸) طم : آنجا .
 (۹) طم : آنجا . (۱۰) مك ۲ : چون . (۱۱) مك ۱ : - . پس . (۱۲) مك ۲ :
 ورا . (۱۳) مك ۱ : بجسم .

چگونگی جنبانیدن این معنی عقلی

شود آنکه^(۱) صورت فعل کند و الا این جسم از جسمی دیگر بوده بود و نه جسم اول بود، و سخن ما اندر جسم اول است که^(۲) از^(۳) جسمی دیگر نبود و جنبش راست نپذیرد، و هر چه از جسمی دیگر بود طبعی دیگر^(۴) آورد و جای دیگر خواهد و از آنجا بطبع حرکت مستقیم جوید سوی آن جای دیگر^(۵) که آن جسم که از وی بود بدانجا افتاده بود که جای وی است. پس هم طبعی^(۶) از آن وی از آن جایگاه زایل شده بود تا بیگانه در آمده بود. پس اندر طبع وی هست که از جای خویش زایل^(۷) شود، و هر چه چنین بود بستم زایل شود، و هر چه بستم از جای خویش زایل^(۸) شود اندر طبع وی بود که بجای خویش آید بطبع، زیرا که پدید^(۹) کرده ایم که ورا میلی طبیعی^(۱۰) باید راست.

پس پدید^(۱۱) آمد که سبب این جسمها نه جسم بود و نه صورت^(۱۲) جسمی. پس هر یکی را سببی نا جسم^(۱۳) بود مفارق عقلی^(۱۴). و پدید^(۱۵) آمده است که آن مفارق^(۱۶) بر سبیل فاعلی نبود. پس^(۱۷) محرك وی نفسی^(۱۸) بود^(۱۹) بدنی جزوی شناس^(۲۰) که صورت آن^(۲۱) مادّت^(۲۲) و آن جسم بود. پس هر یکی را سببی عقلی مفارق بود، و وی معشوق خاص^(۲۳)

(۱) مج: طم: آنکه. (۲) طم: + بود و جسم اول که. (۳) مک: ۱: آن. (۴) مک: ۱: دگر. (۵) مک: ۲: عس، چه: طبیعی. (۶) چخ: زائل. (۷) مک: ۱: مل: بدید. (۸) مج: مک: ۱، مل، عس: طبعی. (۹) مک: ۱، مک: ۲: بدید. (۱۰) مک: ۱، مل: صورتی. (۱۱) مک: ۱: یا جسم. (۱۲) مل: عقل. (۱۳) چخ: نفس. (۱۴) طم: + نه: س، چه: + و نه. (۱۵) مک: ۱: حراوی سیاس. (۱۶) طم: از. (۱۷) چخ: ماده.

دانشنامهٔ علائی - بخش دوم - علم الهی

وی بود؛ و از آن جهت را شاید (۱) که هر یکی را حرکتی بود جدا و دیگر گونه، بلکه خود چنین باید که جنبشهای طبعهای مختلف بود، و این (۲) طبعها خود نفسها بودند که درست کردیم که این جنبش از نفس بود.

(۵۵) پیدا کردن جگونگی پیدا شدن این جواهر عقلی و نفسی

و اجسام اول از واجب الوجود

پس باید که از واجب الوجود، اول موجودی (۳) عقلی (۴) آید. چنانکه گفتیم. و از آن عقل (۵) بیک جهت عقلی (۶) دیگر آید و (۷) بیک جهت جسمی آید از جسمهای پیشین. اگر بسیار بودند، و درست کنیم که بسیارند

آنجا که (۸) جایگاه این سخن بود - و همچنان از آن عقل (۹)، عقلی

دیگر (۱۰) و جسمی از اجسام اول همچنان (۱۱) تا آخر مرتبت این اجسام اول.

و از هر عقلی بدان جهت که وی واجب الوجود شده است بواجب الوجود بذات و از آن تصور که اوراست از واجب الوجود بذات، جوهری آید عقلی، و از جهت آنکه اندر وی است از امکان الوجود (۱۲)، جوهری آید جسمانی چنانکه پیشتر اصل این گفته آمده است (۱۳)، که پدید (۱۴) آمده است

-
- (۱) عس : نشاید . (۲) مك ۱ :- طبعهای ... و این . (۳) مك ۲ ، مل : موجود . (۴) مك ۲ ، طم : عقل . (۵) مل : عقلی . (۶) طم : عقل . (۷) مك ۱ :- بیک جهت ... و ؛ . (۸) مك ۱ :- که . (۹) مك ۱ : عقلی . (۱۰) مل : دگر ؛ مك ۲ :- و بیک جهت ... عقلی دیگر (در حاشیه افزوده اند) . (۱۱) مك ۲ : و همچنان . (۱۲) طم : امکان وجود . (۱۳) مك ۲ : چنانکه اصل این پیشتر آمده است . (۱۴) مك ۱ : پدید .

بوجود آمدن جسمهای پذیرنده کون و فساد و حرکت مستقیم

که براین سبیل شاید که کثرت و بسیاری موجود آید از یکی حق .

(۵۶) پدید کردن بهستی^(۱) آمدن جسمهایی^(۲) که پذیرنده

کون و فسادند و آنچه حرکت مستقیم پذیرند

شک نیست که این جسمها^(۳) مختلف بوند، زیرا که آنکه^(۴) جایگاه

وی^(۵) زبر بود و بنزدیکی^(۶) آن جسم پیشین بود طبع وی چون طبع

آن نبود که جایگاه وی بآن کناره^(۷) دیگر^(۸) بود، و چون کون و فساد

را پذیرا بوند، شک نیست که مادّت^(۹) ایشان مشترك بود^(۱۰). پس بآن

سبب که جسم از جسم نبود، شاید که سبب^(۱۱) هستی ایشان جسمهای

پیشین بوند بتنها^(۱۲)، و بآن سبب که مادّت^(۱۳) ایشان یکیست، نشاند که

سبب مادّت^(۱۳) ایشان چیزهای بسیار بوند هر یکی جدا، و بآن^(۱۴) سبب

که صورتهاشان^(۱۵) مختلف است نشاند که سبب صورتهاشان يك چیز

بود^(۱۶) بتنها تا صورت ایشان سبب هستی مادّت^(۱۳) بود بتنها^(۱۲)، و الا

هر کدام صورت که وی بتنهایی سبب هست^(۱۷) بودن مادّت^(۱۳) بودی،

(۱) طم: هستی . (۲) چخ: جسمهای . (۳) مك ۱: جسمها: طم: جسمهای .

(۴) مك ۱: آن . (۵) مك ۲: -وی . (۶) طم: و نزدیک . (۷) مك ۱:

کناره هاء . (۸) مل: دگر . (۹) طم، چخ: ماده . (۱۰) مك ۱: بوند .

(۱۱) مك ۱: سببی . (۱۲) مك ۱، مل: تنها . (۱۳) طم: ماده .

(۱۴) مك ۱: و باین . (۱۵) مك ۲: صورتهای ایشان . (۱۶) مك ۲: یکی

بود . (۱۷) مك ۱: هستی .

دانشنامهٔ علائی - بخش دوم - علم الهی

چون وی باطل شدی آن مادّت هست نماندی (۱)، و نشاید که صورتها بر فعل (۲) نبود و بهره نبود اندر بفعل داشتن مادّت، و الا مادّت بی صورت بایستادی. پس مادّت را هستی بانبازی چند چیز بود: یکی چیز جوهری مُفارق که از وی بود اصل هستیش ولیکن (۳) بوی تنها نبود بل بچیزی دیگر، چنانکه جنباننده هر چند که وی سبب هستی جنبش است آنجا نیز پیوند پذیری (۴) باید، بلکه چنانکه هر چند آفتاب سبب پزائیدن میوه است هم آنجا قوّتی (۵) طبیعی باید که با وی یار بود. پس هر چند که از این مُفارق، مادّت آید هم صورتی از این (۶) مُفارق (۷) باید که موجود آید تا این (۸) مادّت (۹) بفعل بود (۱۰). پس مادّت (۹) از وی تنها بود (۱۱)، ولیکن (۱۲) بفعل بودن وی بصورت بود، و خاص بودن صورتی (۱۳) دون صورتی نه از آن مُفارق بود ولیکن (۱۲) سببی (۱۴) دیگر (۱۵) باید که او را اولتر کند (۱۶) بصورتی و آن آن بود (۱۷) که او را مستعد تر کند، و این باوّل کار جز (۱۸) جسمهای پیشین نبود که ایشان این مادّت (۱۹) را

(۱) طم : بماندی . (۲) میج ، مک ۱ ، مک ۲ ، عس : صورتها را نیز فعل ؛ طم ، س : صورتها نیز فعل . (۳) میج ، مک ۱ ، چخ ؛ ولکن . (۴) مک ۱ ، مک ۲ : پیوند پذیرنده پذیری . (۵) طم : قوت . (۶) طم : ازین صورتی . (۷) تم : - مادّت آید . . . مفارق . (۸) طم : - این . (۹) تم ، طم ، چخ : ماده . (۱۰) تم : آید . (۱۱) میج ، تم ، مک ۱ : ازوی بود تنها ؛ مک ۲ : ازوی بود تنها ؛ طم : از وی تنها بود . (۱۲) میج ، مک ۱ ، چخ ؛ ولکن . (۱۳) تم : صورت . (۱۴) تم : سبب . (۱۵) مل : دگر . (۱۶) چخ : کنند (ظ . غلط طبع) . (۱۷) تم : - بود . (۱۸) میج : جو (چو) ؛ مک ۱ : چو . (۱۹) تم ، طم : ماده .

۱ - رک : ص ۲۵ س ۳ و ۱ ح .

بوجود آمدن جسمهای پذیرنده کون و فساد و حرکت مستقیم

بنزدیکی و دوری استعداد دهند مختلف . پس چون استعداد یافت صورت بوی رسد (۱) از آن مُفارق . پس بدان جهت که این جسمها متفق اند اندر يك طبع کلی که همه گرد گردند ، استعداد مطلق دهند (۲) ، و بدان جهت که هر یکی را (۳) طبع (۴) خاص است استعداد خاص دهند (۵) ، و آنگاه هر یکی را صورتی (۶) از (۷) مُفارق بود . پس اصل مادّت و جسمیت مطلق از آن جوهر عقلی بود و محدود شدن آن مادّت از جسم پیشین بود و استعداد تمام نیز (۸) از جسم پیشین بود ، و شاید (۹) نیز که از بعضی (۱۰) بود مر- بعضی (۱۰) را آن استعدادها که اندر جزویات (۱۱) آید (۱۲) چنانکه آتش که هوا را استعداد آتشی دهد بآنکه گرم همیکنند تا مستعد شود مادّت وی صورت آتشی را (۱۳) ، و اما آن (۱۴) صورتها از عقل مُفارق آیند . ۱۰

و فرقی میان استعداد و میان قوّت آنست که قوّت بر بودن و نابودن برابر بود ، اما استعداد آن بود که اندر مادّت یکی قوّت اولیتر شود چنانکه مادّت آتش که وی بقوّت پذیرای صورت آنست (۱۵) ، ولیکن (۱۶) چون سردی بروی غلبه کند چنان کند او را (۱۷) که بصورت آبی اولیتر شود (۱۸) از صورت آتشی ، پس آتشی معدوم شود و آبی آید ، چنانکه بعلم طبیعی ۱۰

- (۱) مل : رسند (!) . (۲) طم ، س ، چه : دهد . (۳) معج : هر يك را .
 (۴) مك ۲ ، طم ، مل : طبعی . (۵) طم : دهد . (۶) تم : طم : صورت .
 (۷) مل : صورت آن . (۸) طم ، س ، چه : تمامتر . (۹) تم : + که . (۱۰) تم :
 بعض . (۱۱) تم : جزئیات . (۱۲) س ، چه : آمد . (۱۳) طم ، س ، چه :
 آتش را ؛ تم : آتش (- را) . (۱۴) تم : - آن . (۱۵) تم : آبست .
 (۱۶) معج ، مك ۱ : ولیکن . (۱۷) تم : و را . (۱۸) تم : میشود و .

دانشنامهٔ علائی - بخش دوم - علم الهی

پدید (۱) آید که آن مادّت که بهمسایگی جنبش دایم بود (۲) اولیتر بود (۳) بصورت آتشی از جهت گرمی را و آن مادّت که از جنبش دور بود و بجایگاه سکون بود (۴) اولیتر بود بصورتیکه ضدّ صورت آتشی باشد. پس این جسمها که پذیرای کون و فسادند بر این روی بود هست یافتن ایشان، و اما آن اختلافها که بسبب (۵) استعداد دوّم اند (۶) که این جسمها را ترکیب افتد نه باتّفاق باشد بل از مزاج قوّتهای جسمهای (۷) پیشین و از هر قوّتی باقی بودن مزاج نوعی آید.

(۵۷) پدید (۸) کردن سبب نقصانها و شرّها که آنجا افتد

که کون و فساد پذیرد

پس (۹) چون استعداد (۱۰) صورتی دون صورتی افتد (۱۱) و استعداد بسببی (۱۲) خارج افتد، و صورتها و استعدادها متضادّند و مختلف اند، واجب بود بضرورت (۱۳) که (۱۴) آنجا (۱۵) که (۱۶) این (۱۷) طبایع بود، آز بود و خصومت بود (۱۸) و هر چه بضدّ خویش رسد (۱۹) او را تباہ کند

(۱) مـج ، مـك ۱ ، مـك ۲ ، مـل : پـدـید . (۲) مـج : + و او . (۳) تـم : - اولیتر بود . (۴) مـك ۲ : - بود . (۵) تـم : سبب . (۶) مـج : دوّم آید ؛ مـك ۲ ، طـم ؛ عـس : دوّم آید ؛ تـم : دویم آید . (۷) مـج : قوّتها جسمها . (۸) مـك ۱ ، مـك ۲ ، مـل : پـدـید . (۹) طـم : - پس . (۱۰) مـك ۱ ، مـك ۲ ، مـل : با استعداد ؛ س : با استعداد ؛ تـم با استعداد افتد . (۱۱) مـج : - افتد . (۱۲) مـج : بسبی . (۱۳) مـج : که ضرورت ؛ س ؛ چه ضرورت ؛ تـم : - ضرورت . (۱۴) مـل : - که . (۱۵) مـك ۲ ، تـم ، مـل : اینجا . (۱۷) مـل : - این . (۱۸) مـك ۲ : - بود . (۱۹) مـج : + و . دانشنامهٔ علائی . علم برین ۲۰ .

سبب نقصانها و شرها در آنجا که کون و فساد پذیرد

و نه از هر چیزی هر چیزی آید و چون مزاج افتد و آمیزش مر این اضداد را (۱)، آمیزشهای (۲) مختلف آید و از هر آمیزشی (۳) استعدادی (۴) دیگر افتد و باندازه استعداد صورت افتد، و سبب آمیزشی (۵) دون آمیزشی قوتی آمیزنده دون قوتی (۶) از قوتهای جسمهای پیشین بود، و هر چند استعداد فاضلتر، صورت بهتر و اگر استعداد ناقصتر افتد صورت بتر (۷).

و این دو گونه بود: یکی که خود بنوع به بود (۸)، چنانکه مردم که بهتر است از دیگر حیوان (۹) و دیگر حیوانات که بهترند از نبات و نبات که بهتر است از جاد، و یکی که (۱۰) اندر يك (۱۱) نوع به بود چنانکه یکی مردم نیکوتر بود و دیگر زشت تر، پیشین را استعداد بنوع مختلف افتاد که نشایست که آن آمیزش که صورت اسپ (۱۲) پذیرد، صورت ۱۰ مردمی پذیرد (۱۳) و سپسین را (۱۴) استعداد بشخص مختلف افتاد که یکی تمامتر و یکی ناقصتر افتاد. پس هر یکی صورت باندازه خویشتن توانستند پذیرفتن، و از جهت صورت دهنده بخل نبود و تقدیم و تأخیر نگردد (۱۵)

(۱) مچ : اضدادی را . (۲) مك ۱ : آمیزشهایی ؛ مك ۲ ، تم : آمیزشها .
 (۳) تم : آمیزش . (۴) تم : استعداد . (۵) مچ ، مك ۱ ، مك ۲ : آمیزش .
 (۶) تم : قوت . (۷) س : بد تر . (۸) مك ۱ ، مك ۲ : - بود . (۹) طم ،
 چخ : حیوانات . (۱۰) طم : - که . (۱۱) طم : - يك . (۱۲) مچ ، مك ۱ :
 آتشی ؛ مك ۲ ، تم ، طم : اسپ . (۱۳) مك ۲ ، تم ، طم ، عس : پذیرفتی ؛ س ،
 چه : پذیرفتن . (۱۴) طم ، وسبیش را . (۱۵) چنین است در تم ؛ مك ۲ ، طم ،
 مل : نکرد ؛ مك ۱ ، چخ : نکرده .

دانشنامه علائی - بخش دوم - علم الهی

بقصد بلکه جز چنان نشایست. و اما آنکه چرا یکی کم (۱) افتد و یکی تمام؟ اورا (۲) سبهای (۳) جزوی (۴) بود، و همچنان سبب را سبب بی نهایت، چنانکه درست شده است. پس سبب نقص (۵) و درستی (۶) این سبب است، و هر چیزی بیاب خویش تمامتر آنست (۷) که شاید که بود، و صورت وی صورتی افتاده است که بتخم و زایش خویشتن را نگاه دارد؛ و اما مگس و کرم و هر چه بدین (۸) ماند از این (۹) مایه ایشان به از ایشان چیزی (۱۰) نشایست که آمدی، و مگس بهتر از آن مایه است که مگس از وی آید (۱۱) اگر همچنان بهشتندی^۱. و هر مزاجی که افتد هر چه آن صورت را نگاه دارد (۱۲) بفریضه (۱۳) چون معدۀ مردم را کرده شود، و هر چه فریضه نبود ولیکن (۱۴) با منفعت بود چنانکه شاید و (۱۵) پذیرد آن مایه مر او را، هم نیز^۲ کرده شود بتمامی.

و چون این (۱۶) اجسام (۱۷) کاین و فاسدند و حرکات آسمان اندر

(۱) تم : یکی که . (۲) مچ ، تم ، مل : ورا . (۳) مل : سبها . (۴) تم ، طم ، چخ : جزئی . (۵) مک ۱ ، چخ : نقصی . (۶) مک ۲ (متن) : زشتی ؛ (حاشیه) : درستی ؛ تم : و زشتی ؛ عس : درستی و درستی . (۷) تم : تمامتر است . (۸) مچ (متن) : - بدین ؛ (حاشیه) : باین . (۹) مچ ، تم ، مل : از آن . (۱۰) مچ ، مک ۱ ، مک ۲ : چیز . (۱۱) تم ، مل : آمد . (۱۲) مک ۲ ، تم ، طم ، مل : بکار آید . (۱۳) مچ : + یا . (۱۴) مچ ، مک ۱ ، چخ : و لکن . (۱۵) طم : - و . (۱۶) مچ (متن) : - این (در حاشیه افزوده اند) . (۱۷) مل : اقسام .

۱ - هشتن = هلیدن . رک : ص ۲۷ س ۴ و ح ۱ . ۲ - رک : ص ۷۴ س ۹ و ح ۱ .

سبب نقصانها و شرها در آنجا که کون و فساد پذیرد

ایشان فعلها همی کند (۱) و ایشان يك بديگر بضرورت (۲) همی رسند (۳) بسبب جنبشها که ایشان را اندر طبع است، و چاره نیست که چون يك بديگر (۴) همی (۵) رسند بعضی مر بعضی را تباہ کنند (۶)، و این چنانست که چون آتش بمردم رسد و از وی قویتر بود مردم را بسوزد، که محال است که آتش آتش بود و مردم مردم بود، و آن نسوزد و این سوخته نشود، و محال است که این گرد آمدن هرگز (۷) اتفاق نیوفتند (۸). پس شر و فساد و بیماری بضرورت همی آید، نه مقصود است و لیکن (۹) از وی چاره نیست.

و نوعی دیگر فساد آن بود که اندر يك تن قوت‌های مختلف بایند (۱۰) که (۱۱) نا آن (۱۲) تن موجود بود چنانکه شهوت و غضب و عقل اندر مردم. پس ایشان (۱۳) بر يك اصل نبوند. پس اتفاق افتد که یکی کمترین (۱۴) و فرومایه ترین غلبه کند مریکی بهترین را، چنانکه شهوت غضب را، و از آن چاره نبود و بضرورت (۱۵) بود و جز اینچنین (۱۶) نبود، ولیکن (۱۷)

- (۱) تم : هم میکنند . (۲) مك ۲ ، طم : ضرورت . (۳) تم : هم برسند .
 (۴) مل : بیکدیگر . (۵) مچ ، تم ، مل : همی . (۶) مچ ، مك ۱ ، مك ۲ ، مل : کند . (۷) مك ۲ (متن) : - هرگز (در حاشیه افزوده اند) . (۸) مك ۱ ، تم ، چخ : نیفتند . (۹) مچ ، مك ۱ ، چخ : ولکن . (۱۰) مچ : یابند؛ تم : بایند بابتداء ؛ عس : باید . (۱۱) مچ ، تم ، مل : - که . (۱۲) مچ : این . (۱۳) طم : انسان . (۱۴) مچ : کمتر . (۱۵) مچ ، تم ، مل : و ضرورت . (۱۶) مچ ، تم ، مل : و جز این . (۱۷) مك ۱ ، طم ، چخ : و لکن ؛ مچ : و کمین .

دانشنامهٔ علائی - بخش دوم - علم الهی

این شرها بر کمترین روی افتد و بیشتر خیرها (۱) غالب بوند، چنانکه
بیشترین (۲) کس تن درست بوند و اگر (۳) بیمار بود بیشترین آن بود
که بکمترین وقت بیمار بود، و هر شخصی چندانکه بتواند باقی ماندن
بماند، و نوعها و آبادانی پیوسته باقی بود (۴).

و گفته آمد، است که اگر بودن (۵) و هستی فاضلتر نبود از نابودن،
باید که این همه اقسام نبوند، و این قسم سپسین (۶) نیز نبود و از بهر آن
شر و بدی که چاره نیست از وی، واجب نیاید که وی نبود، و آن همه
نیکی از قبل آن بدی بهشته آید، آنگاه بدی بیشتر بود که نابودن از (۷)
همهٔ نیکیها بدی است (۸)، و اصل بدی نابودنست. نابودن ذات بدی ذات
است و نابودن حالی (۹) نیک مرزات را (۱۰) بدی حال ذات است، و اندر
یافتن نابودن حالی (۱۱) نیک و اندر بایست مرزات را درد است و ترس از
نابودن ذات آنجا که (۱۲) ترس شاید بودن بیشتر است از ترس نابودن نیکی
آن ذات. پس نابودن آن (۱۳) ذاتها که ایشان بذات (۱۴) نیکو اند و از
ایشان نیکی بیشتر است و پیوسته تر (۱۵)، بتر (۱۶) است از آن بدیها که

- (۱) مج، طم، چیزها. (۲) مج، تم، بیشتر. (۳) تم، و آنکه. (۴) مج، ماند. (۵) تم، بودند. (۶) مج، میستر. (۷) تم، مل، آن.
(۸) مک ۲: بدی بود، عس: نابودن از همهٔ نیکیهای وی بود. (۹) تم، حال.
(۱۰) مج، یا. (۱۱) طم، حال. (۱۲) مج (متن): - که (در حاشیه افزوده
اند). (۱۳) طم: از. (۱۴) تم: - بذات. (۱۵) مک ۲، مل: و پیوسته.
(۱۶) مک ۲، س، عس، چه: بدتر؛ طم: - بتر.